

معماری، کانسپت و دیگر قضایا!

علی کرمانیان

مجموعه‌ی مطالبی را که در این مقاله ارایه می‌کنم، سعی دارم حتی الامکان به صورت خلاصه، مختصر و مفید باشد تا از حوصله‌ی خوانندگان خارج نشود.

نتیجه‌ای که می‌خواهم در این مقاله به آن برسیم به طور خیلی روشن و خلاصه این است که: معماری بدون کانسپت وجود ندارد. برای رسیدن به این نتیجه شاید بهتر است که از تعریف یا توضیح معنای کانسپت در معماری شروع کنیم، ولی از آنجا که تعریف من از کانسپت پایه در تعریف من از معماری دارد، ابتدا مجبور به ارایه‌ی تعریف خود از معماری هستم.

معماری

دیدگاه من پیرامون تعریف معماری "خلق فضا توسط فرم است که از طریق فرآیند تفکر منطقی در خلاقیت هنری صورت می‌پذیرد." به تعبیری خلق فضا توسط ماده و فرم که پایه و اساس آن بر "خلاقیت" استوار است.

(معنای خلاقیت لزوماً به وجود آوردن پدیده‌ای جدید و تازه که تاکنون دیده نشده باشد، یا شاید بهتر است بگوییم "نوآوری"، نیست بلکه منظور استفاده از "تفکر" و اشتغال ذهنی برای یافتن مناسب‌ترین راه حل برای مسئله و وضعیت خاصی است که در هر پروژه، معمار ممکن است با آن رو به رو باشد. چه بسا ممکن است معمار با رجوع به اندیشه و دانش فراگیر خود از معماری گذشته و حال در میان راه حل‌های داده شده‌ی قبلی گزینه‌ی مناسبی برای جوابگویی به وضعیت خاص پروژه یا مسئله‌ی خود بیابد که به نظر من این تشخیص و قابلیت نیز جزئی از خلاقیت وی به شمار می‌رود.)

این خلاقیت زمانی خلاقیت "هنری" است که برپایه‌ی دانش گذشته، خلاقیت فضا و دانش امروزی قرار گرفته باشد. یعنی زمانی این فرآیند می‌تواند ارزشمند باشد که متکی بر دانش گذشته و فن روز باشد که بتواند "هنر" قلمداد شود. هنری که برپایه‌ی اندیشه و "تفکر" عمیق در جهت تلفیق علوم و فنون گوناگون و درک و تشخیص صحیح و والا از انسان، طبیعت و رابطه‌ی این دو با یکدیگر باشد. در سیر این تفکر، رعایت "منطق" از الزامات این هنر است، حتی اگر جایی به نظر آید که منطق زیر پا گذاشته شده است، معمار باید قادر باشد رد ظاهری منطق را توجیه کند. همان گونه که در جملات فوق آمده، بدیهی است که همه‌ی این مفاهیم یعنی منطق، هنر و خلاقیت در روند اندیشه و "تفکر" طراح شکل می‌گیرد و البته نتیجه‌ی کار معمار هم از ابتدا بروی روشن نیست - ممکن است بر اثر تمرین و تجربه، معمار به درجات عالی‌ای از معماری رسیده باشد که حصول نتیجه‌ی نهایی را تا میزان قابل توجهی حدس زده و یا از ابتدا نتیجه‌ی کار برای او روشن و واضح باشد - دقیقاً به همین علت، که کار معمار در هر پروژه با توجه به مسایل خاص هر پروژه، با کار قبلی او متفاوت است، هنر معماری از دیگر مشاغل متمایز شده و در واقع از یک شغل فراتر رفته و به نوعی زندگی تبدیل می‌شود. در جوامع پیشرفته این موضوع کاملاً تفهیم شده است و به همین دلیل معماران از احترام و جایگاه ویژه‌ای برخوردارند.

به هر حال، فقدان هر یک از چهار عنصر نامبرده یعنی "منطق"، "اندیشه"، "هنر" و "خلاقیت"، ذات معماری را متزلزل کرده و می‌تواند آن را از نظر درجه‌ی معماری تنزل دهد. (شاید بگوییم این تنزل به درجه ساختمان است.) البته لزومی به داشتن همه‌ی این عناصر در سطح بالا نیست و چه بسا درجات ارزشی معماری را هم با درجات منظور کردن همین عناصر در معماری بتوان تعیین کرد.

کانسپت

اساس تعریف "کانسپت در معماری"، به نظر من در چکیده‌ترین صورت خود: "تفکر به زبان فرم و فضا" است. به عبارت دیگر "نحوه‌ی شکلگیری ایده در فرم و فضا را کانسپت معماری می‌گوییم". روش و زبان معمار برای تبادل اندیشه با دیگران زبان معماری است و چگونگی شکلگیری اندیشه‌ی معمار در زبان معماری، کانسپت معماری است. به شیوه‌ای دیگر، "نحوه‌ی بیان تفکر اصلی معمار که اساس خلاقیت او را به زبان معماری که همان فرم و فضا است، بیان می‌کند و پایه زیربنایی سازماندهی فضایی طرح قرار

می‌گیرد، کانسپت معماری می‌گوییم".

از آنجا که با توجه به تعریف داده شده از معماری، اساس کار معمار خلاقیت هنرمندانه است، کانسپت معماری پر ارزش‌ترین بخش از کار معماری قلمداد می‌شود و ملاک اصلی ارزیابی قدرت و ضعف معماری امروز در جهان به شمار می‌رود. لازم به ذکر است که لزومی بر پیچیدگی و عمق در کانسپت معماری نیست. هر چند که معمولاً عمق کانسپت و در واقع عمق اندیشه‌ی معمار با کیفیت نهایی طرح ارتباط مستقیم دارد ولی چه بسا کانسپت‌های بسیار ارزشمندی که بر ایده‌های بسیار ساده بنا شده‌اند. کانسپت معماری می‌تواند هر چیزی باشد. در بسیاری از مواقع نحوه‌ی رساندن کانسپت به طرح و روند این فرآیند کاری مشکل‌ترو گاه حتماً مهم‌تر از خود کانسپت می‌نماید.

حال با توجه به تعریف ارایه شده از معماری و کانسپت و با توجه به این که معماری هنری است حاوی تفکرات معمار، پس معماری بدون کانسپت نمی‌تواند وجود داشته باشد چرا که کانسپت گویای روش تبلور اندیشه‌ی معمار در زبان فرم و فضا است. به این ترتیب مسئله‌ی "معماری بر اساس کانسپت" در مقابل "معماری بدون کانسپت" منتفی است چون معماری بدون کانسپت وجود ندارد و آنچه را بدون کانسپت بنا می‌شود می‌توانیم صرفاً "ساختمان" بنامیم.

ارزش کانسپت

امروزه خصوصاً از دهه‌ی ۶۰ میلادی تاکنون ارزیابی کانسپت در معماری مسئله‌ای مهم و تعیین کننده در ارزشدهی و ارزشگذاری بر معماری است. در بسیاری از پروژه‌ها کانسپت حائز ارزشی وجود ندارد که معماری آن را ارزشمند کند. برای تعیین ارزش کانسپت در معماری باید سه نکته را مورد بررسی و توجه قرار داد.

اول، "ایده و تفکر اولیه‌ی" معمار که بر اساس آن پروسه‌ی طراحی صورت گرفته است. این ایده‌ی اولیه، خود باید با شرایط برنامه‌ی پروژه و شرایط بستر محیطی پروژه سازگار باشد که البته این ایده‌ی اولیه می‌تواند دارای ویژگی‌ها یا خلاقیت‌های خاصی نیز باشد که بر اساس تجارب و مطالعات معمار به ذهن او خطور کرده یا به هر شکل در قسمت مطالعات پروژه به آن‌ها رسیده است.

دوم، نکته‌ی بسیار مهم "توانایی معمار در نحوه‌ی پردازش کانسپت" در معماری یا همان "پروسه‌ی رسیدن از ایده به کانسپت" است. این که چگونه یک ایده‌ی فکری یا مفهوم ذهنی یا خواسته‌ی روحی به یک فرم عینی که به نوبه‌ی خود فضای معلومی را می‌سازد، تبدیل می‌شود. برای مثال، زمانی که در اوایل قرن بیستم به دلایل اقتصادی / اجتماعی و نیاز مردم به مسکن خصوصاً پس از جنگ‌های جهانی کانسپت‌های رانشناختی و فانکشنالیستی متناسب با جهان آن زمان طرفداران بسیاری داشتند کارهای معماران برجسته بر اساس این ایده‌ها بسیار قابل ستایش است. به عبارت دیگر ممکن است دو معمار بر اساس یک ایده‌ی یکسان دو شکل متفاوت از معماری را ایجاد کنند که یکی به کانسپت حائز ارزش و دیگری به کانسپت فاقد ارزش منتهی شود.

سوم، در ارتباط با ارزش کانسپت در معماری "دانش معمار و احاطه‌ی کامل او بر معماری" ای است که قبل از او اتفاق افتاده، یعنی ارزشمند بودن کانسپت معماری مستلزم آگاهی و دانش گسترده‌ی معمار از اتفاقات معماری پیش از او در سطح جهان است و گر نه ممکن است کار وی به اختراع دوباره‌ی چرخ منجر شود که به رغم نتیجه بخش بودن پروسه‌ی کانسپت، نمی‌توان اعتبار و ارزش آن را به او متعلق کرد. چه بسا معماران نادان یا کم دانشی که با کوچک‌ترین موفقیت‌هایی بر کار خود غرور کرده و آن را جدید و خلاقانه تصور کنند بی آن که بدانند به علت فقر دانششان در معیار دانش معماری جهانی راهی عبث و فاقد ارزش پیموده‌اند.

(البته این را هم توضیح دهم که من در معماری معتقد به انجام صرفاً کارهای خارق العاده‌ای که قبلاً اتفاق نیفتاده‌اند نیستیم و اصولاً باور دارم که معماری امروز در جهان باید برپایه‌ی معماری‌های اتفاق افتاده‌ی قبلی باشد. فقط این عمل می‌بایست دانسته و با اطلاع معمار از عملی که انجام می‌دهد رخ دهد و سعی بر آن داشته باشد که اتفاق قبلی را با توجه به زمان و شرایط متفاوت به شکل بهتر و مناسب‌تری ارایه کند و به این ترتیب دانش این حوزه را یک قدم به جلو براند.)

ایده و کانسپت

در هر پروژه‌ی معماری می‌توانیم به تفکیک از ایده و کانسپت صحبت کنیم هر چند بسیار اتفاق افتاده که این دو به صورت مترادف توسط معماران استفاده شده است. به همین دلیل شاید برای روشن شدن این مسئله بتوانیم ایده را "کانسپت فکری" و کانسپت معماری را "کانسپت فضایی" نامگذاری کنیم تا شاید به این وسیله از این تلفیق معانی رهایی یابیم. بدین ترتیب اول ایده یا کانسپت فکری است که ایده‌های معمار با توجه به شرایط مختلف محیطی، اجتماعی، اقلیمی، اقتصادی، کارفرمایی و... را در بر می‌گیرد و می‌تواند گاه مثل بنیادهای تفکر معماران مدرن اولیه، بسیار فراگیر شود که متأثر از اوضاع و احوال خاص جهان در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم بودند. بنابراین، این ایده‌ها می‌توانند هر چیزی باشند. دوم کانسپت فضایی پروژه که کانسپت اصلی در معماری است و نوع سازمان فضایی یک پروژه را شامل می‌شود. این سازمان فضایی می‌تواند بر پایه‌ی آثار معماری گذشته و با اطلاع از آن‌ها برپا شده باشد و بسیار به ندرت هم می‌تواند با اطلاع از معماری گذشته، حائز نوآوری‌ای در سازمان فضایی باشد که منتهی به جلوگیری از تکرار باشد. درک تفاوت میان این دو، مسئله‌ی بسیار مهمی است که هم در جهان و هم خصوصاً در کشور ما توسط معماران با یکدیگر مخلوط می‌شوند. در ارتباط با این نکته، برای مثال در کشور ما گفته می‌شود بسیاری از آنچه به ناچار آن را معماری می‌خوانیم، دارای کانسپت عملکرد گرا^۱ و جابجایی به خواسته‌ها و برنامه‌ی فیزیکی پروژه است و این اغلب در لفاف منطق گرای^۲ توجیه می‌شود. این‌ها را می‌توان ایده‌های حاکم بر معماری دانست ولی آن‌ها کماکان فاقد کانسپت معماری هستند. اگر بسیاری از این پروژه‌ها را بدرستی بررسی کنیم متوجه خواهیم شد که شکلگیری آن‌ها به هیچ وجه بر اساس تفکر منطقی صورت نگرفته است و تنها دلایل و مسیرهای محقق شدن چنین طرح‌هایی مواردی هستند از این قبیل:

۱- گاهی معمار پروژه دارای تفکرات عمیق تری نبوده است یا راه دیگری در معماری نمی‌شناسد.

۲- زمان لازم برای طراحی بهتر نداشته یا حق الزحمه‌ی لازم را برای طراحی بهتر دریافت نکرده است.

۳- کارفرما درک صحیحی از کار او نداشته یا اجازه‌ی ابراز خلاقیت‌هایی که ممکن است برای کارفرما گران تمام شوند، به معمار داده نشده است.

۴- به دلیل این که دیگران همه همین کار را می‌کنند، پس ما هم آن را تکرار کنیم.

۵- دلیل رایج دیگر، اولویت منافع مادی/اقتصادی به دلایل معنوی/اجتماعی است.

۶- وجود اضطراب "در جامعه‌ی ما که منبعث از نابسامانی‌ها و خصوصاً عدم ثبات حاکم بر وضعیت اجتماع است (که حسین شیخ زین الدین به شکل جالبی آن را "جامعه‌ی مضطرب" می‌نامد).

کم کم از دهه‌ی شصت و هفتاد میلادی با شروع مباحث جدید میان معماران (خصوصاً مباحث تأثیرگذار کسانی چون گروه آرکیگرم^۳ در لندن که بعدها پیتر آیزنمن، رم کولهاس و تنورسین‌های بسیار دیگری در معماری را متأثر کرد)، لزوم جدا شدن معانی ایده و کانسپت در جهان معماری بیش از پیش به وجود آمد. از آنجایی که بحث ایده‌های مفهومی در هنرهای دیگر هم مطرح است و جهان ما هر روز سیر تخصصی شدن را هم در حرفه و هم در دنیای آکادمیک طی می‌کند، معماران باید تعریف کانسپت را با توجه به زمینه‌ی تخصصی خود که بنیاد و اساس آن چیزی جز طراحی فضا توسط فرم نیست، از تعریف همین مقوله در دیگر هنرها جدا کنند. بنابراین آن ایده‌هایی که در شکلگیری کانسپت پروژه‌ی معماری وجود دارند و نشان دهنده‌ی سازماندهی فضا و فرم در معماری هستند، کانسپت معماری اند. این کانسپت همیشه با ارایه‌ی یک دیاگرام قابل نمایش است.

کانسپت و دیاگرام

مسئله‌ی بعدی که باید به آن پرداخته شود مسئله‌ی ارتباط کانسپت و دیاگرام^۴ در معماری است که امکان دارد قبل از آن مسئله‌ی معماری دیاگراماتیک و معماری فاقد دیاگرام باشد. این مسئله خیلی مهم است و در دنیای معماری آکادمیک و حرفه‌ای در جهان سال‌هاست که مطرح شده و طرفداران هر گروه کارهایی در اثبات نظریه‌های خود ارایه کرده‌اند. پیتر آیزنمن و رم کولهاس را می‌توان سردمداران معماری دیاگراماتیک امروز جهان دانست. البته ناگفته نماند که حتا ایشان نیز گاهی در تبدیل دیاگرام به عینیت دچار مشکل شده‌اند. علیرغم این مسئله، معماری اندیشمند جهان خصوصاً در عرصه‌ی دانشگاهی و آکادمیک طرفدار معماری دیاگراماتیک است.

در اینجا لازم است تعریف خود از دیاگرام را نیز ارایه کنیم. به نظر من "دیاگرام وسیله‌ای است برای توضیح و به نتیجه رساندن کانسپت". وسیله‌ای که سعی می‌کند به تفکر معمار وضوح بخشیده و در این راه تبدیل به ژنراتور یا مولدی برای طراحی شود. شاید تفاوت عمده‌ی میان طراحی معماری مدرن امروز در جهان و معماری مدرن اوایل قرن بیستم هم در همین باشد. لوکوربوزیه پلان را ژنراتور طراحی عنوان می‌کند و حال آن که در معماری ارزشمند امروز جهان، این ژنراتور از پلان به دیاگرام تبدیل شده است.

حالا، سؤال این است که آیا امروز کانسپت معماری در معماری غیر دیاگراماتیک قابل انجام و پذیرش هست یا خیر؟ البته این بحث مفصل دیگری است که من هنوز خودم برای آن جواب قطعی ندارم. تنها همین قدر به آن اشاره خواهم کرد که می‌دانم چنانچه از یک اثر معماری نتوان دیاگرامی ارایه کرد، کانسپت آن معماری نمی‌تواند خیلی حائز ارزش باشد و بنابراین خود آن معماری هم نمی‌تواند معماری ارزشمند قلمداد شود. برای من که از ابتدای تحصیل با روش طراحی دیاگرام معماری را آموخته‌ام، معماری دیاگراماتیک تنها راه معماری ارزشمند در جهان امروز معماری است ولی به هر حال حاصل معماری "نتیجه‌ی نهایی" آن است و چنانچه معماری ای قادر باشد بدون روش طراحی دیاگراماتیک هم به یک دیاگرام قوی منتهی شود، نمی‌توان ارزش آن را نفی کرد. همانطور که گذشتگان ما در معماری کهن ایران قبل و بعد از اسلام و معماری یونان یا رنسانس به روش دیاگراماتیک طراحی نمی‌کرده‌اند ولی دیاگرام این بناها قابل ترسیم و قابل درک و تعمق است که این حاکی از کانسپت قوی و ارزشمند این پروژه‌هاست. پیتر آیزنمن در سخنرانی سال گذشته اش در استانبول اولین دیاگرام ترسیم شده‌ی یافت شده را دیاگرام کمپومارتزو در سال ۱۷۶۲ اثر پیرانتزی، عنوان می‌کند که آن را دیاگرام می‌داند^۵ زیرا آنجا شهری مطرح می‌شود که خیابان ندارد. فقط ساختمان‌هایی به صورت شیء در شرایطی محدود قرار گرفته‌اند. اینجا نوع جدیدی از تفکر درباره‌ی شهر دیده می‌شود یا راهی برای رسیدن به یک تفکر جدید. "دقیقاً آنچه معنی و هدف یک دیاگرام در روند ساخت یک کانسپت است.

جامعه‌ی مدرن

آخرین نکته‌ای که به نظر من باید به آن با جدیت پرداخته شود این است که چه معماری حاوی کانسپت که معماری ایست برگرفته از تفکر معمار، چه هنر حاوی کانسپت، که مبتنی است بر اندیشه‌ی هنرمند و آن را می‌توان هنر و معماری متفکر قلمداد کرد، هنر و معماری‌ای که سعی دارد فراتر از نورم زمه‌ی خود عمل کند، سعی دارد با نگاهی انتقاد آمیز^۶ بر آنچه هست بنگرد و آن را بهتر کند یا به هر شکل آن را پیشرفت دهد و مباحثی را مطرح سازد که پیش از آن مطرح نشده‌اند. از این نکته می‌توان به سادگی نتیجه گرفت که این نوع معماری زاینده‌ی هنر مدرن است چون مدرن، بنا به تعریف، به دنبال نگاه انتقاد آمیز بر وضعیت موجود^۷ است. این نوع معماری اندیشمند، در صورتی که بخواهد با جامعه ارتباط برقرار کند، نیازمند بستر مدرن و نگاه انتقاد آمیز در اکثریت یک جامعه یا اقلیت حاکم بر یک جامعه است. جامعه‌ای که دوران مدرنیته را سپری می‌کند یا در ادامه‌ی آن به جلو گام می‌نهد... که متأسفانه جامعه‌ی ما هیچ یک از این دو نیست.

هر چند تمرکز ما به عنوان معمار بر تخصصمان راه درستی برای پیشرفت است، اما نباید وظیفه‌ی خود را در تلاش برای تغییر گسترده‌ی اجتماع به سوی جامعه‌ی انتقاد آمیز^۸ فراموش کنیم و گرنه آن وقت این شعر مصداق پیدا می‌کند که:

"خانه از پای بست ویران است / خواجه در بند نقش ایوان است."

چنانچه مدرنیته به درستی در اجتماع ما به وقوع نپیوندد هرگز نمی‌توانیم ارتباط معماری متفکر و امروزی را با اجتماعی که در آن زندگی می‌کنیم برقرار کنیم و دقیقاً به همین علت است که در معماری معاصر ایران در حدود شصت سال اخیر به هیچ وجه آثار ارزشمند معماری که بر دانش معماری جهان بیفزایند یا حرکت و تحولی در روند معماری معاصر جهان محسوب شوند، نمی‌یابیم. بستر موجود اجتماعی ما بستر لازم برای رشد هنری نیست و این به راستی مهم‌ترین مسئله‌ی است که می‌بایست به آن بپردازیم.

1- functionalist
2- rationalism
3- Archigram
4- critical
5- status quo